



شنیده اند. با تخصصی شدن، مهارت‌هایی را که لازم نداریم دور می‌ریزیم. پس وقتی از نوزادی تا ۳ سالگی که بیشترین رشد جسمی در مغز صورت می‌گیرد در حال تجربه جهان با کلمات انگلیسی است و اولین مفاهیم را با آن زبان که بیشتر تکلم می‌شود، می‌آموزد، از همان زمان شکاف فرهنگی کودک با همسن و سالانش شکل می‌گیرد، در مهد کودک، مدرسه یا پارک او یک کودک بدون پیشینه مشترک فرهنگی و اجتماعی است. البته این را می‌دانیم که بسیاری از بچه‌ها با انیمیشن‌های مختلف در حال زبان‌آموزی هستند که در بین شان مشترک است، اما در خانواده که با پدر و مادر انگلیسی حرف نمی‌زنند.

آن کودک که محیط خانواده برایش مانند یک کشور دیگر است تا مانند بومیان آن منطقه صحبت کند، در اولین جامعه که خانواده‌اش باشد با ارزش‌های متفاوتی نسبت به جامعه بزرگتر که مدرسه، مسجد و شهرش باشد، بزرگ می‌شود.

به هر حال هر زبان حاوی ارزش‌های فرهنگی خاص خودش است. وقتی کودک با یک انیمیشن انگلیسی اولین بار مفهوم عشق یا دوستی را بفهمد، با آنچه در زبان فارسی و فرهنگ جاری در کشور وجود دارد، تفاوت خواهد داشت. او در آینده در اشتراک‌گذاری مفاهیم با همسالان شاید دچار مشکل شود.

البته که در عصر رسانه و جهان وطنی شدن کودکان و نوجوانان هستیم و زبان جدیدی در حال شکل‌گیری است و ممکن است مفاهیم مختلف شکل واحدی به خود گیرند.

حال جدای از زبان انگلیسی، بارها دیده‌ایم که اگر در خانواده زبان دومی وجود داشته باشد، مثلاً ترکی، در مدرسه توضیح بعضی از مفاهیم به دوستان که با آن زبان فراگرفته، دشوار است و همواره یک فاصله را در آن مفهوم، مثلاً محبت، حسادت و... حس خواهد کرد، مگر با دوستان همزبان خودش.

البته که احساس ضرورت یادگیری زبان رسمی در کودکان خیلی پررنگ است، چون تسلط بر آن زبان برای بقا اجتماعی‌شان حیاتی است؛ دوست پیدا کردن، پذیرفته شدن، در جمع جا گرفتن از مهارت‌های ارتباطی است که با فراگیری زبان رسمی جامعه اتفاق می‌افتد و کودک زود خودش را با جامعه منطبق می‌کند.

آنچه برای همه ما از حضور آن کودکان در کتابخانه تعجب برانگیزتر بود، شیوه ارتباطی متفاوتی بود که داشتند. زیرا آنها در اثر تعامل با یکدیگر و آموختن یک زبان متفاوت از زبان رسمی جامعه، مهارت‌هایی را یاد گرفتند که در عرف جامعه ما مرسوم نیست و از سوی غالب افراد و حتی کودکان به عنوان یک مهارت ارتباطی شناخته نمی‌شد. البته با مشاهده ارتباط بچه‌ها با هم در کتابخانه، متوجه شدم که خودجوش به آنها درباره نحوه صحبت کردن و ارتباط با سایرین در حال آموزش هستند و قطعاً با ورود به مدرسه اگر پارافرات از خانواده و رسانه‌شان بگذارند، این تعامل‌های اجتماعی را زود یاد می‌گیرند و آموزه‌هایشان را نیز به اشتراک خواهند گذاشت. اینجا فقط شاهد تصمیمات والدینی هستیم که متناسب با تجربه زیسته و علایق شان، کودک را در مسیری قرار می‌دهند که برای ماندن در جامعه به تلاش مضاعف نیاز دارد. گاه خودخواهی و نمایش ضمیمه عملکرد والدگری مان می‌شود و حتی برای تغییر مسیر و بهبود شرایط برای فرزندمان مشاوره و راهنمایی را نیز نمی‌پذیریم. به هر حال آن کودکان راه را خواهند یافت. امید داریم که تصمیم‌های والدگری ما را درک کنند و بپذیرند.

سردی و خشکی و آلودگی و حالا برف اسفند



برف بالاخره آمد

آن هم نه در

تجربیش و قیطره

تهران که قم و

کاشان و کرمان

هم برفی شدند

امروز دیدم یکی از رفقایم جایی نوشته «برف برای من نماد شادی است وقتی برف می‌آید همه خوشحال می‌شوند و این خوشحالی جمعی برای من خوشحال کننده است.»

حالا از اینکه برف برای برخی مایه خوشحالی نیست و اینها که بگذریم برای آدمی مثل من که دنبال نشانه‌ها در عالم و زندگی می‌گردد، این برف دیر هنگام معانی جالبی داشت.

وقتی آذر و دی و بهمن خشک گذشت و نگاهمان به آسمان خشک شد و دریغ از قطره‌های باران و دانه‌های برف، حس خشکی و سردی به خیلی‌هایمان داد. سردی و خشکی و آلودگی شهرهای بزرگ حالمان را بد کرد، خاطره روزهای برفی سال‌های قبل هم که یادآوری می‌شد، بیشتر حالمان را بد می‌کرد.

برای من این سردی و خشکی همزمان شد با اتفاقات عجیب و غریبی در زندگی که خب سخت و اتفاقاً سرد هم بود.

شنبه که هشدار برف روی گوشی آمد نشسته بودم و نگاه می‌کردم به امید ناگهانی و بی‌وقتی که به دلم افتاد. برف بالاخره آمد آن هم نه در تجربیش و قیطره تهران که قم و کاشان و کرمان هم برفی شدند. این امید سرازیر شده سفید از آسمان ناگهانی ریخت توی دلم.

برای من اینجوری دیده شد که آسمان قرار نیست با برنامه‌ریزی ما کار کند. رحمتش قرار نیست با آلام ما فعال شود اما خدا آن بالاست. ما نه تشنه می‌مانیم، نه گشنه، نه بی‌سقف فقط باید صبر کنیم و امیدوار باشیم تا آن روزی که قرار است برسد.

برف اول اسفند این زمستان خشک می‌تواند نماد هزار و یک چیز مختلف باشد برای آدم‌های مختلف، اما برای من نماد امیدوار ماندن به آسمان است به آسمانی که بالاخره نگاهش را از پایتیش بر نمی‌دارد و می‌بارد.

اینکه ما چقدر یادمان نرود این آسمان را و اینکه باربند زمستانمان را به خاطر خشکی جمع نکنیم البته دست ماست. ما بیل می‌زنیم و زمین‌مان را آماده می‌کنیم این سهم ماست، آسمان هم باید سهم خودش را ادا کند.

